



پیغام عشق

قسمت هفتصد و نود و دوم





خلاصه شرح غزل ۴۷۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

کالبد ما ز خواب کاهل و مشغول خاست

آنکه به رقص آورد کاهل ما را کجاست؟

هشیاری ما در مسیر تکامل از جماد به نبات از نبات به حیوان و سپس به انسان به صورت یک هشیاری هم‌هویت شده کاهل و مشغول از خواب ماده بیدار شده است و آن قدر تنبل است که می‌خواهد این حالت و وضعیت خودش را در ذهن حفظ کند و چنان مشغول همانیدگی‌ها و فکرهایش هست که متوجه نیست باید هرچه زودتر به‌عنوان هشیاری بی‌فرم به خودش آگاه و زنده شود.

آن کسی که می‌تواند هشیاری همانیده ما را به رقص درآورد و کاهلی من‌ذهنی را از بین ببرد کجاست؟ آن انرژی و نیرویی که می‌تواند هشیاری را از بودن در ذهن و همانیدگی‌ها آزاد کند کجاست؟! آن نیرو در درون ما با فضاگشایی و پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه و جدی نگرفتن فکرها و خاموشی ذهن خودش را نشان می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

آنکه به رقص آورد پرده دل بر درد

این همه بویش کند، دیدن او خود جداست

آن کسی که هشیاری را به رقص درآورده و از ذهن و چسبیدن به فکرها جدا می‌کند و به صورت حضور ناظر تماشاگر ذهن می‌گرداند؛ آن کسی که پرده همانیدگی‌ها را می‌درد و دل انسان را از همانیدگی‌ها و دردها پاک می‌گرداند و باعث می‌شود در هر چیزی بوی خدا را حس کند زندگی‌ست. دیدن او با چشم حسی و روش‌های ذهنی امکان‌پذیر نیست بلکه فقط از طریق فضاگشایی و آگاه شدن هشیاری از هشیاری صورت می‌گیرد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

جنبش خلقان ز عشق، جنبش عشق از ازل

رقص هوا از فلک، رقص درخت از هواست

انسان‌های فضاگشا با نیروی عشق می‌جنبند، آن‌ها براساس فضای گشوده‌شده و مرکز عدم فکر و عمل کرده و این عشق به‌وسیله خداوند در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آید. در مقابل من‌های ذهنی به‌وسیله هوا و خواسته‌های نفسشان به کار و فعالیت مشغول می‌شوند. همان‌طور که هوا از تغییرات آسمان به‌جود آمده و شاخ و برگ درختان را تکان می‌دهد، تحولاتی در درون انسان و در آسمان ذهن براساس تغییرات همانیدگی‌ها و فکرها صورت می‌گیرد و از آن یک انرژی ساطع شده که شاخ چهار بُعد انسان را تکان می‌دهد و مبنای فکر و عملش می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

دل چو شد از عشق گرم، رفت ز دل ترس و شرم

شد نفسش آتشین، عشق یکی ازدهاست

وقتی انسان فضا را در اطراف اتفاقات و وضعیت‌های زندگی‌اش می‌گشاید از جنس عشق و زندگی شده و دلش با گرمای عشق گرم می‌گردد و دردها را ذوب می‌کند؛ دردهایی مثل ترس، شرم و بی‌لیاقتی کنار می‌روند، دیگر از تغییرات همانیدگی‌ها و از دست دادن آن‌ها نمی‌ترسد و خود را لایق و شایسته زنده شدن به خدا می‌داند. دم آتشین زندگی در او جاری شده، همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و به او قدرت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها را می‌دهد در این حالت عشق مانند ازدهایی است که من‌ذهنی‌اش را می‌بلعد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ساقی جان در قدح دوش اگر دُرد ریخت

دُردی ساقی ما جمله صفا در صفاست

اگر خداوند در ابتدا برای بقای ما ایجاد من‌ذهنی را ضروری دانست و مقداری شراب ناخالص در قدح مرکزمان ریخت و هشیاری‌مان همانیده شد تا در این جهان باقی بمانیم اما ما باید خیلی زود با استفاده از خاصیت فضاگشایی و ارتعاش عشقی پدر و مادر به موقتی بودن من‌ذهنی پی‌برده، آن را رها می‌کردیم و از جنس خدا می‌شدیم و به صفای اصل خود باز می‌گشتیم. [ما نباید من‌ذهنی را تا این درجه ادامه می‌دادیم و با واکنش، مقاومت، قضاوت، گله، شکایت و ایجاد درد هر لحظه هشیاری‌مان را آلوده می‌کردیم. بلکه باید با فضاگشایی و عدم مقاومت و قضاوت اجازه می‌دادیم تا آب هشیاری از روغن همانیدگی‌ها جدا شود.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

بادۀ عشق ای غلام نیست حلال و حرام

پر کن و پیش آر جام، بنگر نوبت که راست

ای جوان پُرکار، وقتی فضا را می‌گشایی شراب عشق از فضای گشوده‌شده درونت جاری شده و تو به انرژی عشق ارتعاش می‌کنی؛ این شراب عشق حلال و حرام ندارد، نمی‌توان آن را مانند شراب‌های این جهانی خوب و بد کرد. این شراب زندگی برای همه باشندگان عالی و مفید است. تو جام وجودی‌ات را از عشق پُر کن و آن را در جهان پخش گردان و بین نوبت چه کسی است و می‌تواند این جام شراب را بگیرد و به خدا زنده شود؟! اگر کسی هنوز آماده نیست تو اصرار نکن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

ای دل پاکِ تمام، بر تو هزاران سلام

جمله خوبان غلام، جمله خوبی تو راست

ای مرکز عدم، ای دلی که تماماً از همانیدگی‌ها و دردها پاک شده‌ای، هزاران سلام و درود بر تو باد. تو به منظور و مقصود آمدن به این جهان زنده شده‌ای. همه انسان‌ها غلام و بنده تو هستند و باید مانند کارگری کار کنند تا مرکزشان از همانیدگی‌ها پاک شده و عدم گردد؛ چراکه همه خوبی‌ها، ساختارهای نیک از تو جاری می‌شود و هرچه که دل انسان پاک‌تر شود انعکاس آن در بیرون زیباتر خواهد بود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۷۲

سجده کنم پیش یار، گوید دل: هوش دار

دادن جان در سجود، جان همه سجده‌هاست

من فضا را در اطراف اتفاق این لحظه می‌گشایم و تسلیم خواست و قضای الهی می‌شوم ناگهان ندای قلبم را می‌شنوم که می‌گوید: «خواست باشد، جان و جوهر سجده کوچک کردن من ذهنی، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها است.» اگر تسلیم تو درست باشد هشیاری‌ات به درجاتی از همانیدگی‌ها آزاد خواهد شد. تو نباید من ذهنی را نگه داری و سجده کردن را به معنای انجام دادن کارهای خوب، احسان کردن، انجام عبادات و آیین‌ها بدانی. سجده حقیقی مُردن به من ذهنی‌ست.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار



منابع: برنامه ۹۱۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۹ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۳

من بدم غافل به شغلِ قال و قیل

بود در باطن چنین رنجی ثقیل

من با هشیاری جسمی، مشغول همانیده شدن با چیزها و قرار دادن آن‌ها در مرکزم بودم، پس بر اساس آن‌ها فکر و عمل می‌کردم و با پریدن از فکری به فکر دیگر، مشغول قال و قیل ذهن بودم، غافل از این‌که با این کار، چه درد و رنج سنگینی درونم ایجاد کرده بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۰۴

چون به جد مشغول باشد آدمی

او ز دید رنج خود باشد عمی

هرگاه انسان به طور جدی به همانیدگی‌ها مشغول باشد و برحسب آن‌ها ببیند، از درد و رنجی که این همانیدگی‌ها ایجاد می‌کنند غافل می‌شود و آن‌ها را نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۴

هر زمان دل را دگر رایی بود

آن نه از وی، لیک از جایی بود

دل همانیده شده انسان هر لحظه حکم و رای خودش را دارد که از طرف زندگی نیست بلکه از طرف یک همانیدگی است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۵

پس چرا ایمن شوی بر رایِ دل

عهد بندی تا شوی آخرِ خَجَل؟

[حال که ذات دل همانیده شده چنین است] پس چرا به اظهار نظر و هدایتِ دل و من ذهنی ات اطمینان می کنی و عهد می بندی که از او پیروی کرده، در جهت همانیدگی ها حرکت کنی، تا آخر سر شرمنده شوی و به درد بررسی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۶

این هم از تأثیرِ حکم است و قَدَر

چاه می بینی و، نتوانی حَذَر

این که با وجود دانستن ضرر و زیان هشیاری جسمی و همانیده شدن با چیزها باز هم نمی توانی جلو خودت را بگیری و باید با درد آگاه شوی، ناشی از حکمِ خدا و قضا و قدر است زیرا هنوز نمی توانی فضا را به اندازه کافی باز کنی، تا از طریق خرد زندگی فکر و عمل کنی همان گونه که به طور مثال چاهی را می بینی اما نمی توانی از او دور شوی و در چاه می افتی. [پس باید به جای خشم، ترس و هیجانات من ذهنی، با فضاگشایی و حزم عمل کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷

گفت: می دانم سبب این نیش را

می شناسم من گناهِ خویش را

گفت: من دلیل این نیش و دردهایم را می دانم و گناه خود که همانیده شدن با چیزهای مادی و آوردن آن ها به مرکزم است، را می شناسم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸

من شکستم حرمتِ ایمانِ او

پس یمینم بُرد دادستانِ او

*ایمان: جمع یمین، سوگند

*یمین: دست راست

من با قرار دادن چیزها در مرکز، نه گفتن به اتفاق این لحظه و زندگی خواستن از چیزی که ذهن به من نشان می‌دهد، مرتکب گناه شدم و حرمتِ سوگندِ خداوند را شکستم، پس نیروی اجراکنندهٔ عدل که می‌خواهد مرکز را عدم کند، دست راست من را فلج کرد و بُرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹

من شکستم عهد و، دانستم بدست

تا رسید آن شومی جرأت به دست

من با مقاومت و ستیزه با اتفاق این لحظه که خداوند از طریق قضا و کُن فکان به وجود آورده، پیمانی که در روز الست با خداوند بسته بودم را درحالی که می‌دانستم کار بدی است، شکستم تا بالاخره بدشگونی این جرأتِ قرار دادن جسم در مرکز و زندگی خواستن از آن‌ها، به دست راستم رسید و آن را فلج کرد به طوری که بزرگترین امکان من که همان هشیاری و خرد زندگیست از من گرفته شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۲

وآن که او دانست، او فرمان‌رواست

با خدا سامانِ پیچیدن کجاست؟



آن کسی که شناسایی کرد مرکزش فقط باید خدا باشد و لحظه به لحظه با فضاگشایی اتفاق این لحظه را پذیرفت، از جنس زندگی و فرمان رواست. انسان چطور با عقل ناقص من ذهنی و قدرت پوشالی که هر لحظه در حال تغییر است، توانایی و نظم کشتی گرفتن با خداوند را دارد؟ [پس عینک این که من با من ذهنی، سامان و نظم کشتی گرفتن با خدا را دارم، در بیاور و هر لحظه با تسلیم و فضاگشایی مقاومت و قضاوت را صفر کن تا فرمان روا شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۵

چشم بر اسباب از چه دوختیم؟

گر ز خوش چشمان، گرشم آموختیم

*گرشم: مخفف کرشمه، ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو؛ تجلی جلالی حضرت حق تعالی

اگر از خوش چشمانی هم چون مولانا که با دید زندگی می بینند، درست دیدن با مرکز عدم و چشم خدا را یاد گرفتیم، پس دیگر چرا به ذهن رفته و از طریق سبب سازی و قوانین علت و معلول آن، از فکری به فکر دیگر می پریم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۶

هست بر اسباب، اسبابی دگر

در سبب منگر، در آن افکن نظر

هر سیستم سبب سازی که بر حسب من ذهنی می باشد، درون یک سبب ساز دیگری که خداوند است، قرار دارد. بنابراین در سبب های ذهنی نگاه نکن بلکه به خداوند نگاه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۱۷

انبیا در قطع اسباب آمدند

معجزات خویش بر کیوان زدند



*بر کیوان زدند: به عالی‌ترین مرتبه آسمان رساندند.

پیغمبران برای این آمدند که به انسان‌ها یاد بدهند تا برای رسیدن به خدا به قوانین علت و معلول ذهن نروند و در این راه معجزات خود را به درجه اعلا اجرا کردند، به طوری که مولانا به انسان‌ها می‌گوید که دلیل دیدِ غلط، قرار دادنِ عینک سبب‌سازی ذهن بر روی چشم عدم است. [شناسایی و درآوردنِ عینک سبب‌سازی مسؤلیت هر انسانی است که باید از ابزاری به نام فضاگشایی و خواندن و حفظ کردن ابیات مولانا استفاده کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عز درویش و، هلاک بولهب

کل قرآن فقط برای قطع سبب‌سازی ذهن آمده‌است، تا انسان‌ها به سبب‌سازی در ذهن نپرداخته و از فکری به فکر دیگر نپزند، همین امر موجب جلال و بزرگی انسان فضاگشاست که نسبت به من‌ذهنی‌اش کوچک شده و هلاک‌کننده من‌ذهنی است. [بولهب نماد من‌ذهنی و درویش کسی است که من‌ذهنی‌اش ضعیف شده‌است.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست

هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

چشم عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نبسته‌است. حال و هیجانات انسان‌ها به سبب‌سازی بستگی دارد، درحالی‌که اگر در برابر اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنند، اسباب نمی‌توانند روی آن‌ها تأثیری گذاشته و به واکنش وادارند. مولانا می‌گوید هر کس که تحت تأثیر سبب قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کارِ من بی علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

*سقیم: بیمار

[مولانا از زبان زندگی می گوید: من از طریق قضا و کن فکان، به طور مستقیم از درون تو کار می کنم نه از طریق علت های ذهنی، پس ای انسانی که به بیماری من ذهنی مبتلا هستی، باید به تقدیر، قضا و کن فکان من توجه کنی نه علل ذهنی خودت.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادتِ خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

[مولانا از زبان زندگی می گوید] با فضاگشایی و صبر، به وقتش عادت خودم را از من ذهنی به حضور برمی گردانم و از طریق قضا و کن فکان، غبارِ همانیدگی ها و دردها را از مرکزم پاک می کنم. [عجله موجب سبب سازی و رفتن به ذهن می شود. تنها با صبر و فضاگشایی است که تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور، صورت می گیرد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دمِ او جان دَهَدَت، رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کارِ او کُنْ فیکون است، نه موقوفِ علل

*نَفَخْتُ: دمیدم



فضا را باز کن و بگذار دمِ شفا بخشِ زندگی وارد چهاربعدت شود و عینک‌های همانیدگی و سبب‌سازی را به صورت فضای گشوده شده از چشم‌ت بردارد تا مرکزت عدم شده، به او تبدیل شوی. برو این را از آیهٔ نفخت (در تو دمیدم) بپذیر که کار خداوند از طریق قضا و کن‌فکان انجام می‌شود و موقوف علل ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق، قدم بر وی نهد از لامکان

آنکه او ساکن شود از کن فکان

خداوند به صورت عدم پایش را از فضای یکتایی به مرکز انسان می‌گذارد، همان موقع از طریق فرمان کن‌فکان که فارغ از هرگونه علت و سبب ذهنی است، می‌گوید بشو پس می‌شود و ذهن و دردهای ناشی از پریدن از فکری به فکر دیگر خاموش می‌شود. [زندگی از طریق قضا و کن‌فکان کار می‌کند، من ذهنی از طریق سبب‌سازی و علت.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گسترده‌نی مانند فرش و سفره

حکم و فرمان خداوند، بساط رحمت را برای ما گسترد و گفت در هر وضعیتی که قرار می‌گیرید، به جای استفاده از ابزارهای ذهن و هیجانات ناشی از همانیدگی‌ها، از فضاگشایی و انبساط استفاده کنید تا من به مرکزتان بیایم و از طریق شما فکر و عمل کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۷

من تو را بی این کرامت‌ها ز پیش

خود تسلی دادمی از ذات خویش

[خداوند به انسان می‌گوید:] قبل از این که وارد جهان مادی بشوی و عینک‌های سبب‌سازی و همانیدگی به چشمت بزنی و از آن‌ها حس امنیت بگیری، من از ذات خودم به تو تسلی و آرامش می‌دادم. [اکنون نیز می‌توانی همانیدگی‌ها را بیندازی تا عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را دوباره به جانت بریزم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۸

این کرامت بهر ایشان دادمت

وین چراغ از بهر آن بنهادمت

این کرامت بهره‌مندی از تسلی و حس امنیت خودم و چراغ زنده شدن به بی‌نهایت را به این دلیل به تو داده‌ام تا با این چراغ، جهان را روشن کنی و به بقیه کائنات، حتی انسان‌هایی که هنوز به حضور نرسیده‌اند کمک کنی و برکاتم را به این جهان بریزی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱۹

تو از آن بگذشته‌یی کز مرگ تن

ترسی، و ز تفریق اجزای بدن

ای انسان، تو از این حالت گذشته‌ای که از شناسایی و انداختن اجزای من ذهنی و مردن نسبت به آن بترسی، تو می‌توانی به بی‌نهایت خداوند و ذات اصلی خود زنده شوی و حتی از مرگ جسمی هم ترسی نداشته باشی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۳

او همی پنداشت کایشان در همان

وهم و تخویفند و وسواس و گمان

فرعون گمان می کرد که جادوگران هنوز در سلطهٔ وهم، ترس و شک به سر می بردند، همان طور که من های ذهنی فکر می کنند که مردم هم چنان در سلطهٔ توهم ذهن، پریدن از فکری به فکر دیگر و شک و گمان هستند و نمی دانند که اشخاصی مثل مولانا و حتی انسان های معمولی ممکن است که از سلطهٔ توهم و ترس پریدن از فکری به فکر دیگر به صورت اجبارگونه و شک و گمان رسته اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۴

که بودشان لرزه و تخویف و ترس

از توهم ها و تهدیدات نفس

*تخویف: ترساندن

*تهدیداتِ نفس: منظور وسوسه های روانی و یا تهدیدهایی است که از ناحیهٔ فرعون نسبت به شکنجه و قتل آنان صورت گرفت.

فرعون فکر می کرد که جادوگران بر اثر توهم و تهدید به شکنجه و قتل، از ترس وجودشان به لرزه می افتد. همانند کسانی که از درآوردن عینک های وهم، ترس و شکی که من ذهنی به چشمان هشیاری شان زده، می ترسند. [اگر من ذهنی هنوز به صورت فرعون شما را از درآوردن عینک هایی که بر چشم عدمتان گذاشته می ترساند، می توانید عینک تهدید من ذهنی را از چشمتان بردارید و عینک قدرت خداوند را بزنید].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۵

او نمی‌دانست کایشان رسته‌اند

بر دریچهٔ نورِ دل بنشسته‌اند

فرعون که نماد من‌ذهنی است، نمی‌دانست انسان‌هایی هم‌چون مولانا از دام ذهن‌رهایی یافته و خود را از وهم و ترسِ آن‌رها کرده‌اند، آن‌ها با مرکز عدم بر دریچهٔ نورِ دل عدم نشسته و بر اساس خرد زندگی فکر و عمل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۱

پا و زانواش نلرزد هر دمی

رو تُرُش کی دارد او از هر غمی؟

پس انسانی که فضا را باز کرده، هر لحظه از کم شدن همانیدگی‌ها پا و زانواش نمی‌لرزد و از هر بی‌مرادی و غمی که قضا و کن‌فکان سر راهش قرار می‌دهد، رو تُرُش و عبوس نمی‌گردد، بلکه فضا را اطراف آن می‌گشاید تا زندگی با خرد کل او را هدایت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۲

خیز فرعونا که ما آن نیستیم

که به هر بانگی و، غولی بیستیم

جادوگران به فرعون گفتند: بلند شو و برو دنبال کارت، ما دیگر فریب تو را نمی‌خوریم و آن کسی نیستیم که با فریاد هر غولی بترسیم و راه غلط را در پیش بگیریم. همان‌طور که انسان زنده شده به حضور به تهدیدها و فریادهای من‌ذهنی توجهی نمی‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۴۵

خوشر از تجرید از تن وز مزاج

نیست ای فرعون بی‌الهام گنج

*تجرید: مجرد شدن و رهیدن از بدن مادی

جادوگران به فرعون گفتند: ای فرعون نادان که از زندگی الهام نمی‌گیری و برحسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بینی، هیچ چیزی بهتر از رها شدن از خاصیت‌های من‌ذهنی، هم‌چون خشم، رنجش، توقع، عدم رعایت قانون جبران و مردن نسبت به من‌ذهنی نیست.

[در اینجا فرعون نماد من‌ذهنی کاهل ماست که از خواب ماده برخاسته و هنوز خواب‌آلوده است و برحسب همانیدگی‌ها و دردها می‌بیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۵۳

هر قدم را از سر بینش نهم

از عثار و، اوفتادن وارهم

*عثار: لغزش

هر قدم را با حزم و هشیارانه در جهت دیدن برحسب عدم برمی‌دارم و ناظر این هستم که این قدم را از طریق فضای گشوده‌شده با خرد زندگی برمی‌دارم یا از طریق فضا‌بندی و انقباض من‌ذهنی. بنابراین از لغزش و افتادن در دام همانیدگی‌ها در امان هستم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوَن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوَن

*هَوَن: نرمی، آسانی

خداوند فرموده‌است: بندگانِ که مشمولِ یاری و عنایتِ حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوتِ من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسب آرامش و خرد فضای گشوده‌شده فکر و عمل می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حَزَمی کَس نَجَسْت

حَزَم را خود، صبر آمد پا و دست

*پا و دست: کنایه از وسیله و ابزار

از این تله و زندانِ من‌ذهنیِ همانیده، کسی بدون صبر، شکر، بینش، حزم و تأمل براساسِ فضای گشوده‌شده، به سلامت رهایی نیافت. حزم و دوراندیشی دست و پایش را از صبر و فضای گشوده‌شده می‌گیرد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس



منابع: برنامه ۹۱۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com